

گاه خاله سنده و کهر سلما گاه مجنون در گاه بلیله  
حسن محمد از دیدن او موق ناظر اندر عذار عذر سنده  
تافت نور عذار خورش  
روشن بخش چشم بلیله سنده

بسته او که خوش خنده آمد خنده اش بر لب طافت آمد  
نمک از لب شکر بارش مرهم ریش در دهنه آمد  
صفحه زلف قطعه خالش در نظر مجنون سینه آمد  
نار زلفش بگردن عتق در ره عشق جهان کینه آمد  
بیش حسرت ز عهد و چند کوه زانکه برتر ز عهد و چند آمد  
سخن تلخ از لب شیر بیان خوشترم از کلاب و قند آمد

طبع که رفت از نور علی  
در صف نظم دل بسنده آمد  
دلک

دل که از فعل لبش جام می دارد زانش عشق خوشتر خواجه کبک دارد  
بسی سخن و دلم آغشته سرنگنه جفا خوش نگار بیکف در سینه خفته دارد  
زیر بغش بر چو در قهر کنان سرشتم آنکه در کشتن خود و جود سینه دارد  
عاشق جگم زنگنه بار عتاب زای جفا بلیله که هر لحظه و شایه دارد  
دل که در چاه رخسار تو بیاست هر دم از زلف تو در سینه جود دارد  
خبرم که عشق تو زرد در وطن دل که از کعبه عشق کنی خواجه دارد  
همچو نور علی است سینه جم جباری  
هر که از زلف کبک جام شراب دارد

از رویش از بام دل سر میزند با املای حلقه بر در میزند  
هر شبم دل در خم کیموسا و ناکه بهر لایحه میزند  
شسته کمان زلال خیشی آستین بر در بر میزند  
جای ما ظهور شکر خاله است و زلفش قند مکر میزند